

قاعده تبعیت عقد از قصد و قاعده انحلال

ابوالقاسم کرجی

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و آله
الطاهرین.

اکنون که اولین سالگرد ارتحال شادروان مرحوم دکتر طاهری را پشت سر گذاشتیم، اینجانب ضمن تجلیل و طلب مغفرت برای آن فقید سعید، که عاشق دلباخته علم و تحقیق بود و دمی فارغ از این اندیشه نمی‌آسود، در نظر دارم در همان رابطه که با آن مرحوم همکاری داشتم یعنی: در مسائل و قواعد فقه و برخی از مصادیق آن، جملی چند به رشته تحریر درآورم. امید است در شماره مخصوصی از مجله بنیاد که قرار است به همین مناسبت منتشر گردد چاپ شود. در حقوق اسلام قواعد بسیاری وجود دارد که گرچه خود نوعی از مسائل فقهی اند و به هر حال نتایج قیاس استنباط حکم شرعی هستند و به وسیله مسائل اصولی که معمولاً کبریات قیاس استنباط قرار می‌گیرند از ادله و منابع فقه استنباط می‌شوند لیکن بدون شک این مسائل از برخی جهات با مسائل معمولی فقهی متفاوت اند، از جمله: از این جهت که مسائل معمولی فقهی بطور مستقیم بیانگر احکام عناوین خاصه موضوعات اعم از افعال و غیرها است مانند: وجوب نماز و روزه، صحت بیع و اجاره، نجاست خمر و خنزیر، شرطیت بلوغ و عقل و غیرها، اما قواعد فقهی به عناوین خاصه موضوعات تعلق نگرفته، بلکه دارای موضوعاتی است وسیع که احیاناً بسیاری از عناوین خاصه و احکام را شامل می‌شود مانند: قواعد ضرر، حرج، وفاء به شرط، نذر، اصل صحت، لزوم و غیرها

که مثلاً قاعده ضرر نماز، روزه، وضوء و غیره را شامل می‌شود و یا اصل صحّت یا لزوم، جمیع عقود مشکوک الصحّة و یا لزوم را شامل می‌شود، و نزدیک به همین معنی است تفاوت بین آنها به اینکه موضوع مسائل فقهی غالباً عناوین اولیه است و موضوع قواعد فقهی عناوین ثانویه، گرچه این تفاوت خود خالی از اشکال نیست. احکام فقهی گرچه احياناً تبعیدی و مبتنی بر نصوص خاصه است ولی بدون شک بیشتر آنها در تحت یک یا چند قاعده از همین قواعد مندرج است، اعمّ از عبادات، عقود، ایقاعات، احکام کیفری و دیگر احکام.

در گذشته غالباً قواعد فقهی در خلال کتب فقهی و احياناً بعضی در کتب اصولی به اختصار ذکر می‌شده است، لیکن در این چند قرن اخیر کتابهایی در خصوص این قواعد تألیف و به چاپ رسیده است از جمله در بین شیعه کتابهای قواعد شهید اول، تمهید القواعد شهید ثانی، عوائد نراقی، عناوین مراعی و دربندی و غیرها، و در میان اهل سنت کتابهای: احکام آمدی و ابن حزم، قواعد فقهیه ابن رجب حنبلی، اشباه، و نظائر سیوطی، اعلام الموقّنین ابن جوزی و غیرها.

در میان معاصران هم رسائل مختصری در یک یا چند قاعده از این قواعد تألیف یافته و به چاپ رسیده است، از جمله: قاعده ضرر شیخ انصاری، مرحوم نائینی و دیگر معاصران، عسر و حرج شریعت اصفهانی و غیره. اینجانب هم مقالات و رسالاتی در برخی از این قواعد دارم که برخی از آنها به چاپ رسیده است.

مبسوطترین تألیف در قواعد فقهی که متضمّن بسیاری از این قواعد است کتاب القواعد الفقهیه تألیف مرحوم آیه الله سید حسن بجنوردی رحمة الله علیه است که در حدود هفت مجلد آن به طبع رسیده است.

اینجانب در این نوشته در نظر دارم به اختصار به دو قاعده از این قواعد یعنی: قاعده تبعیت عقد از قصد (العقود تابعة للقصد) و قاعده انحلال اشاره کنم.

«قاعده تبعیت عقد از قصد»

قاعده تبعیت عقد از قصد که به قاعده «العقود تابعة للقصد» شهرت دارد یکی از قواعد معروف حقوق اسلام است، مقصود از آن اینست که چون عقد اعمّ از مالی

و غیرمالی، معاوضی و غیرمعاوضی در حقیقت پیوند اعتباری اعتبارات و تعهداتی است که طرفین عقد (موجب و قابل) در مقابل یکدیگر بوجود آورده‌اند، و این اعتبارات و همینطور پیوند آنها اموری هستند نفسانی و حقیقتی جز قصد ندارند، چنانچه طرفین عقد عنوان عقد را قصد نکرده باشند هیچ چیز محقق نخواهد شد، اما در صورتی که عنوان عقد را قصد کرده باشند، و شارع مقدس هم عقد را امضا کرده باشد، بموجب تبعیت مقام اثبات از مقام ثبوت هر آنچه عقد یعنی: انشاء طرفین مطابقت یا تضمناً و یا التزاماً بر آن دلالت دارد ناگزیر به همان منوال مقصود طرفین بوده و دلیل صحت عقد اقتضا دارد که همه بر همان نحو مورد امضاء شارع باشد، مثلاً در عقد بیع که مدلول مطابقی آن پیوند ایجاب (تملیک عین به عوض) بر قبول (تملک عین به عوض)، و مفاد تضمینی آن هر یک از تملیک و تملک، و بالاخره مدلول التزامی آن سلامت مبیع، رواج ثمن و سایر تعهدات ضمنی از جمله شروط ضمن عقد است، همه این امور به همین نحو مقصود طرفین بوده و امضاء شارع به آنها تعلق گرفته است، همینطور است سایر عقود.

بنابراین عقدها اثباتاً و نفیاً تابع قصد است، هر آنچه طرفین قصد کرده‌اند بر آن مترتب، و جز آن بر عقد مترتب نخواهد بود.

با توضیحی که داده شد می‌توان گفت: این قاعده امری است بدیهی و به اصطلاح «قیاساتها معها» در عین حال بر اعتبار و صحت آن به وجوهی استدلال کرده‌اند:

۱- از جمله اجماع فقها بر این اتفاق نظر دارند که تنها آثاری بر عقود مترتب می‌شود که طرفین آنرا قصد کرده‌اند آثاری که مقصود آنان نیست مشمول ادله صحت عقود و معاملات نخواهد بود.

بر فرض صحت این اتفاق نظر، اجماع در صورتی حجت است که کاشف قطعی از رأی معصوم باشد، اجماع مورد ادعا نمی‌تواند کاشف قطعی از رأی معصوم باشد، چراکه به احتمال قوی مستند مجمعین همان وجه مورد اشاره و یا سایر وجوه باشد، در این صورت نمی‌تواند کاشف مستقلاً از رأی معصوم باشد،

با این که اصل تحقق اجماع هم مورد قبول نیست، برخی از بزرگان به علت ورود نقضهایی این قاعده را مردود دانسته‌اند.

۲- تنها آثاری مشمول ادله صححت است که طرفین آنرا قصد کرده‌اند، آثار غیر مقصوده مشمول ادله صححت نخواهد بود.

در پاسخ از این استدلال می‌توان گفت: اگر مقصود این است که صرف نظر از عنوان عقد و ایقاع و غیره از خود ادله صححت، تبعیت عقد از قصد استفاده می‌شود این سخن به هیچوجه قابل قبول نخواهد بود، و اگر مقصود این است که چون موضوع ادله صححت، عنوان عقد و ایقاع و غیره است پس باید این عناوین تحقق یابد تا مشمول ادله صححت باشد، چنانکه در مثل اکرم العلماء حکم به وجوب اکرام متوقف است بر این که عنوان عالم تحقق یافته باشد، تحقق عنوان عقد و ایقاع و مانند آن هم بدون قصد امکان‌پذیر نخواهد بود در این صورت این همان مطلبی است که در توجیه قاعده ذکر شد و در وجه سوم به آن اشاره خواهد شد.

۳- صحیح در استدلال همان مطلبی است که در توجیه قاعده ذکر شد، و حاصل آن این است که عقود و مانند آن اموری هستند قصدی، تا متعلق قصد قرار نگیرند عنوان آنها محقق نخواهد شد تا مشمول ادله صححت قرار گیرد.

شیخ انصاری قدس سره در باب معاطات پس از نقل سخن صاحب جامع المقاصد در مورد توجیه و حمل اباحه در کلام مشهور بر ملک متزلزل، به این ادعاه که اگر معاطات با این که قصد طرفین تملیک و تملک است مفید اباحه باشد لازم می‌آید عقد و شبه عقد تابع قصد نباشد در حالی که طبق قاعده مشهور: «العقود تابعه للقصد» عقد باید تابع قصد باشد و لذا اباحه در کلام مشهور را بر ملک متزلزل حمل کرده است.

در مقام ردّ این حمل فرموده است:

اولاً - معاطات نه عقد است و نه مانند آن.

ثانیاً - قاعده «العقود تابعه للقصد» منقوض است به اموری که مهمترین

آنها عبارت است از:

۱- مقبوض به عقد فاسد به مثل یا قیمت مضمون است در حالی که طرفین قصد مسمی کرده‌اند، بنابراین آنچه قصد کرده‌اند یعنی: مسمی، واقع نشده، و آنچه واقع شده یعنی مثل یا قیمت، طرفین آنرا قصد نکرده‌اند (ما قُصِدَ لم یقع و ما وَقَعَ لم یُقَصَّد).

۲- شرط ضمن عقد فاسد مُفسد عقد نیست، در حالی که طرفین عقد را مقید به شرط قصد کرده‌اند نه تنها، پس آنچه قصد کرده‌اند یعنی: عقد مقید به شرط واقع نشده، و آنچه واقع شده یعنی: عقد مجرد از شرط، طرفین آنرا قصد نکرده‌اند (ما قُصِدَ لم یقع و ما وَقَعَ لم یُقَصَّد).

۳- در فروش مال خود با مال دیگری، چنانچه دیگری بیع را نسبت به مال خود تنفیذ نکند تنها بیع نسبت به مال فروشنده صحیح است در حالی که طرفین تنها آنرا قصد نکرده بلکه مجموع را قصد کرده‌اند، پس آنچه قصد کرده‌اند (مجموع) واقع نشده و آنچه واقع شده (بیع تنها مال بائع) طرفین قصد آن نکرده‌اند (ما قُصِدَ لم یقع و ما وَقَعَ لم یُقَصَّد). همچنین در فروش شیء قابل تملک با شیء غیرقابل تملک مانند سرکه و شراب یا گوسفند و خوک، بیع تنها نسبت به شیء قابل تملک صحیح است در حالی که طرفین هر دو را قصد کرده‌اند، پس آنچه قصد کرده‌اند واقع نشده و آنچه واقع شده قصد نکرده‌اند (ما قُصِدَ لم یقع و ما وَقَعَ لم یُقَصَّد).

۴- در بیع غاصب، مال مغضوب را برای خود، مقصود غاصب این است که بیع برای خود او واقع شود در حالی که بنا بر صحت این بیع چنانکه مالک بیع را تنفیذ کند بنا بر رأی محققان، بیع برای مالک واقع می‌شود نه برای غاصب، پس آنچه بائع غاصب قصد کرده واقع نشده و آنچه بنا بر رأی محققان واقع شده بائع آنرا قصد نکرده (ما قُصِدَ لم یقع و ما وَقَعَ لم یُقَصَّد).

۵- چنانچه در نکاح متعه عاقد به فراموشی اجل را ذکر نکند عقد به نکاح دائم بر می‌گردد، در این صورت آنچه را عاقد قصد کرده یعنی: متعه واقع نشده و آنچه واقع شده یعنی: نکاح دائم، عاقد آنرا قصد نکرده است (ما قُصِدَ لم یقع و ما وَقَعَ لم یُقَصَّد).

حق این است که قاعده «المقودُ تابعهٌ للقصد» قاعده‌ای است صحیح، و هیچکدام از این نقضها بر آن وارد نیست.

اما نقض اول - به جهت این که این نقض در صورتی وارد است که سبب ضمان در عقد فاسد مجرد اقدام باشد، در حالی که چنین نیست، زیرا چنانچه سبب ضمان مجرد اقدام باشد لازم می‌آید به مجرد تحقق عقد یعنی: ایجاب و قبول، ضمان حاصل شود ولو قبض و اقباضی هم صورت نگیرد در حالی که به یقین اینطور نیست، بلکه تا قبض صورت نگیرد ضمانی تحقق نمی‌پذیرد، پس در حقیقت سبب ضمان، ید است نه مجرد اقدام، بر فرض اقدام هم تأثیر داشته باشد به یقین، جزء اصلی سبب ضمان قبض است که همان ید است، بنابراین آنچه قصد شده یعنی: ضمان مسمی به علت فساد عقد، واقع نشده و آنچه واقع شده یعنی: ضمان مثل یا قیمت، سبب قهری دارد که ید است نه مجرد اقدام.

و اما نقض دوم - به جهت این که این نقض در صورتی وارد است که شرط در ضمن عقود، قید مُنشأ یعنی: آنچه در عقد انشاء شده، باشد، در حالی که چنین نیست، زیرا در این صورت لازم می‌آید عقد بکلی باطل باشد ولو آن که شرط فاسد نباشد زیرا در این صورت یعنی: در صورتی که شرط قید مُنشأ باشد تعلیق لازم می‌آید و تعلیق به اجماع مُبطل عقد است، بلکه شرط ضمن عقد - چنانکه محققان در باب شروط ذکر کرده‌اند - التزامی است که قید التزام تبعی ضمن معامله یعنی: التزام وفاء به عقد قرار گرفته است نه قید هیچیک از اجزاء التزام اصلی معامله، و لذا تخلف از آن در شروط صحیحه موجب خیار تخلف شرط می‌شود نه بطلان عقد، و در صورت فساد شرط، مقصود از عقد تخلف نشده و حداکثر لزوم وفاء به عقد از بین رفته است.

توضیح - این که در عقدهای لازم دو التزام وجود دارد: یکی - التزام اصلی عقد که بر حسب اختلاف عقود، این التزام هم اختلاف پیدا می‌کند، مثلاً در عقد بیع التزام تملیک عین به عوض، در عقد اجاره التزام تملیک منفعت به عوض، و در عقد ضمان التزام پرداخت دین دیگری، و هكذا. دوم - التزام تبعی عقد یعنی: التزام وفاء به عقد. و می‌توان التزام اصلی را التزام اولی عقد و التزام تبعی را التزام

ثانوی عقد نامید.

التزام اولی (اصلی) دارای عناصری است:

۱- انشاء. یعنی: ایجاد اعتبار حقوقی، یا ابراز اعتبار نفسانی یعنی: عمل حقوقی که در باطن انسان تحقق یافته.

۲- مُنشأ. یعنی: عمل حقوقی که در باطن انسان تحقق دارد و به وسیله انشاء ابراز می‌گردد مانند تملیک عین، یا تملیک منفعت، یا تعهد پرداخت که در مورد بیع، اجاره و ضمان انشاء می‌گردد.

۳- مورد عقد. یعنی: آنچه مُنشأ در باب عقود به آن تعلق گرفته است مانند: مبیع، عین مستاجر و غیره.

از این عناصر سه گانه انشاء به هیچوجه قابل مقید شدن به قید نیست، زیرا لازمه تقید به قید این است که در صورت انتفاء قید، مقید هم منتفی باشد، در حالی که انشاء اعم از آن که به معنای ایجاد باشد یا ابراز ما فی الضمیر به محض تحقق، به وجود آمده و به هیچوجه قابل انتفاء نمی‌باشد.

عنصر سوم، یعنی: مورد عقد، چنانچه کلی باشد معنی تقید آن به قیدی این است که مورد عقد از کلیت و سعه آن تا حدودی کاسته شده و محدود و مضیق شده است مثلاً چنانچه مبیع خودنویس پارکر باشد معنی تقید آن به قید پارکر این است که مبیع، مطلق خودنویس نیست بلکه خصوص این دسته از خودنویس است. و چنانچه جزئی باشد معنی تقید آن به قیدی این است که قید جزء یا وصف مورد معامله است، بدیهی است در این صورت چنانچه قید منتفی باشد، یا نامشروع باشد، و یا شرط دیگری از شروط معامله نسبت به آن منتفی باشد، ذینفع بموجب خیار تبعض صفقه و یا خیار تخلف وصف حق دارد معامله را فسخ کند، مثلاً: کسی کتاب یک جلدی را به تصور این که از آن دو نسخه دارد به قیمت دو نسخه بفروشد و بعد معلوم شود یک نسخه بیشتر ندارد، و یا سرکه و شراب را با هم بفروشد، و یا مال خود را با مال دیگری بفروشد و شخص دیگر فروش مال خود را تنفیذ نکند، در این صورت بیع نسبت به مال موجود و واجد شرایط صحیح است. منتهی مشتری به دلیل تبعض صفقه حق دارد معامله را فسخ

کند، همچنین در صورتی که فروشنده کتاب خود را با این وصف بفروشد که چاپ تهران است یا دارای جلد زرکوب است و یا دارای کاغذ اعلا است، و بعد معلوم شود دارای این اوصاف نیست، در این صورت معامله صحیح است ولی مشتری بعلمت تخلف وصف حق دارد معامله را فسخ کند، مگر این که عقد لزوم حکمی (نه حقی) داشته باشد و شارع مقدس حق فسخ به شخص نداده باشد، مانند: توصیف زوجه منکوحه به این که مثلاً لیسانس باشد، در این صورت در صورت تخلف، شوهر حق ندارد عقد نکاح را فسخ کند، همینطور در صورت عکس، یعنی توصیف زوج به وصفی از این قبیل.

پوشیده نماند که: خیار تخلف وصف در صورتی است که وصف عنوان اصلی مبیع نباشد، والا لازم می آید در صورت تخلف بکلی معامله فاسد باشد، مثلاً فروشنده فلز مشکوکی را به عنوان طلا بفروشد و بعد تخلف شود و معلوم شود طلا نیست، بلکه مس و یا برنج است، در این صورت بدون شک بیع بکلی باطل است.

تا اینجا سخن در قیودی بود که قید التزام اصلی (اولی) عقد باشد و روشن شد که چنانچه قید به منشأ تعلق گیرد به موجب چند دلیل که اهم آنها ادعای اجماع است معامله را از اصل باطل دانسته اند اهم از آن که تخلفی صورت پذیرد یا خیر، اما اگر قید به مورد معامله متعلق باشد در صورتی که قید مقصود اصلی (عنوان مورد معامله) نباشد معامله درست است، نهایت این که در صورت تخلف یا فقد شرائط، ذینفع حق دارد معامله را فسخ کند.

اما در صورتی که قید به التزام اصلی معامله متعلق نباشد، بلکه به التزام تبعی (ثانوی) تعلق داشته باشد، یعنی به التزام به وفاء به عقد، که در حقیقت همان لزوم معامله است، متعلق باشد در این صورت تخلف، حرمت، فقد شرائط در مورد قید، موجب بطلان معامله نخواهد شد، زیرا مقصود اصلی معامله که همان منشأ در معامله و مقصود اصلی عقد است مقید نشده تا تعلیق لازم بیاید و یا با انتفاء شرط منتفی شده باشد و حکم به صحّت معامله برخلاف قاعده «العقود تابعة للقصود» باشد، بلکه حداکثر التزام به وفاء به عقد که همان لزوم عقد است از

بین رفته است لذا حداکثر موجب خیار است، و این خیار را خیار تخلف شرط گویند و تنها در مورد قیودی است که قید منشأ نباشد، و بعلاوه عنوان اصلی مورد معامله و حتی وصف آن هم نباشد، بلکه عملی است از احوال مشروطاً علیه و یا چیزی نظیر این که در هر صورت هدف اصلی عقد نمی باشد.

و اما نقض سوم - به جهت این که این نقض در صورتی صحیح است که بیع مرکب در حقیقت یک بیع باشد، در این صورت است که صحّت بیع در جزئی از اجزاء مبیع و بطلان آن در جزء دیگر یعنی مال غیر و یا مال غیر قابل تملک موجب تخلف و نقض قاعده تبعیت عقد از قصد است، اما در صورتی که بموجب قاعده انحلال، یک بیع بر حسب تعدّد اجزاء مبیع به چند بیع تبدیل می گردد، در این صورت مانعی ندارد که بیع نسبت به آن جزء که هم قصد طرفین به آن تعلق گرفته و هم به علّت وجود شرائط و فقد موانع مورد امضاء شارع هم هست درست باشد و نسبت به جزء دیگر که ولو آن هم مقصود طرفین است، به علّت فقد شرائط یا وجود موانع شارع آنرا امضاء نموده است باطل باشد.

و اما نقض چهارم - به جهت این که حقیقت بیع این است که عوضین جای خود را از لحاظ مالک عوض کنند: مبیع مملوک مالک ثمن شود و ثمن مملوک مالک مبیع، بنابراین اگر غاصب حقیقت بیع را قصد کرده است بناچار معنای مذکور را هم قصد کرده است، در این صورت به ناگزیر پس از اجازه مالک، ثمن به وی منتقل می گردد نه به غاصب، و این همان است که غاصب به قصد بیع آنرا قصد کرده است، اگر به ظاهر ثمن را به خود منتقل می داند این به خاطر غلطی است که در تطبیق مالک بر خود مرتکب شده است نه به خاطر عدم قصد حقیقت بیع و در هر حال این، صورت قصد است نه واقع آن، همانند کسی که قصد کند ثمن مال دیگری که او خود فروخته است به وی منتقل گردد، بدیهی است این نادرست است و به هیچوجه مؤثر نخواهد بود، پس قاعده «العقود تابعة للقصود» نقض نشده است.

و اما نقض پنجم - در این مسأله دو فرض متصور است:

یکی - آن که عاقد قبل از انجام عقد، قصد نکاح متعه داشته باشد ولی

هنگام عقد، ذکر اجل را فراموش کند و قصد نکاح دائم کند در این صورت بدون شک آنچه واقع می‌شود نکاح دائم است نه نکاح منقطع، و این، تخلف عقد از قصد نیست، چراکه آن قصد که عقد تابع آن است همان قصدی است که عقد از آن منبعث گشته نه قبل از آن.

دوم - آن‌که عاقد حتی هنگام عقد قصد نکاح متعه دارد ولی به فراموشی و یا عمداً اجل را ذکر نکرده است، در این صورت نه عقد دائم واقع می‌شود نه عقد منقطع، اما عقد دائم، بجهت این که قصد آن نشده است، و مجرد این که لفظی که در مقام انشاء بکار رفته همان لفظی است که در عقد دائم هم بکار می‌رود کافی نیست، چراکه در صورتی که عقد دائم قصد نشده لفظ نمی‌تواند مبرز آن باشد. و اما عقد متعه، بجهت این که بموجب روایات در عقد متعه شرط است که اجل در متن عقد ذکر شود و مفروض این است که ذکر نشده است.

«قاعده انحلال عقد واحد به عقود متعدده»

هرگاه عقد به امر مرکبی تعلق گیرد که هر یک از اجزاء آن صلاحیت دارد متعلق عقد قرار گیرد در این صورت عقد مزبور ولو برحسب ظاهر دارای یک انشاء بیشتر نیست، ولی در حقیقت بمنزله عقدهای متعددی است که هر یک به جزئی از اجزاء متعلق عقد تعلق گرفته است، مثلاً در صورتی که بیع به ده متر پارچه و یا ۲۰ جلد کتاب و یا پانصد متر زمین تعلق گرفته این بیع ولو به ظاهر یک انشاء بیشتر نیست، لیکن در حقیقت بیعهای متعددی است که هر یک به یک متر پارچه به یک دهم ثمن، یا به یک جلد کتاب به یک بیستم ثمن، و یا به یک متر زمین به یک پانصدم بها تعلق گرفته است، و به تعبیر منطقی مدلول مطابقی عقد به مجموع بیع تعلق گرفته و مدلول تضمینی آن به هر یک از اجزاء بیع تعلق گرفته است.

مسأله انحلال یک عقد به عقدهای متعدد به خصوص بیع اختصاص ندارد، بلکه چنانچه در بیع جریان دارد در اجاره، عاریه، وکالت، صلح، مزارعه، مضاربه و غیرها نیز جاری است، اجاره چند خانه، عاریه چند کتاب، وکالت در فروش چند متاع، همینطور عقدهای دیگر بمنزله اجاره‌های متعدد، عاریه‌های

متعدد، وکالت‌های متعدد و عقدهای متعددی است که هر یک به جزئی از اجزاء مورد عقد تعلق گرفته است، بلکه تنها به عقدها هم اختصاص ندارد، در ایقاعات هم مسأله بر همین منوال است: طلاق چند زن به یک صیغه، فسخ چند عقد به یک انشاء، ابراء چند دین به یک جمله، و هكذا، بمنزله چند طلاق است که هر یک به یک زن تعلق گرفته، چند فسخ است که هر یک به یک عقد تعلق گرفته، چند ابراء است که هر یک به یک دین تعلق گرفته است، حتی در مورد احکام تکلیفی هم این انحلال جریان دارد، ایجاب و یا تحریم یک امر مرکب هم بمنزله ایجابها و تحریمهای متعددی است که هر یک به جزئی از اجزاء مرکب تعلق گرفته است، نهایت تعلق تکلیف به هر یک از اجزاء در ضمن امر مرکب است، و لذا دانشمندان علم اصول در بحث اقل و اکثر در مورد جزء مشکوک به جریان اصل براءت قائل شده‌اند، توضیح این که بنا بر قاعده انحلال در صورت شک در وجوب جزئی از اجزاء مرکب، وجوب بقیه اجزاء به تبع وجوب مرکب امری قطعی است و مکلف نمی‌تواند از ناحیه ترک آنها خللی در واجب ایجاد کند، اما از ناحیه جزء مشکوک از این جهت که وجوب آن به تبع وجوب واجب مشکوک است بموجب اصل براءت می‌تواند به عدم وجوب آن در مرحله ظاهر حکم کند. و به عبارت دیگر: به برکت قاعده انحلال، علم اجمالی به وجوب اقل یا اکثر به علم تفصیلی به وجوب اقل و شک بدوی در وجوب جزء مشکوک منحل می‌شود و لذا معلوم بالتفصیل را بموجب قطع تفصیلی باید انجام داد و جزء مشکوک را به موجب اصل براءت می‌توان به عدم وجوب آن حکم نمود.

نکته قابل توجه این است که در مورد قاعده انحلال، لازم است که عقد نسبت به اجزاء قابل تجزیه باشد، مانند مثالهایی که ذکر شد، چنانچه بر اینگونه نباشد مانند عقد نکاح نسبت به اجزاء هر یک از مرد و زن، و یا عقد کفالت نسبت به اجزاء بدن مکفول، بدیهی است در این صورت نمی‌توان گفت: یک عقد به چند عقد منحل می‌شود، یعنی: یک عقد نکاح نسبت به هر یک از اجزاء زن یا مرد به چند عقد تبدیل می‌شود، یا یک عقد کفالت نسبت به سر، دست، پا و غیره شخص مکفول به چند عقد تجزیه می‌شود.

آری چنانچه چند زن در یک عقد مورد نکاح واقع شوند، یا چند نفر بموجب یک عقد کفالت، متعلق عقد کفالت واقع شوند، عقد نکاح نسبت به هر یک از زنان، همینطور عقد کفالت نسبت به هر یک از مکفولان قابل تجزیه خواهد بود.

تجزیه متعلق عقد به دو صورت قابل تصور است:

- ۱- تجزیه به اعتبار اجزاء خارجی، مانند تجزیه در مثالهای گذشته. مثلاً تجزیه بیع ده کتاب یا بیست قلم به ده یا بیست بیع.
- ۲- تجزیه به اعتبار اجزاء کسری، مثلاً تجزیه مورد معامله به نصف، ثلث، ربع و غیره.

بنابراین متعلقات عقود را بر سه وجه می توان تقسیم نمود که به اعتبار اختلاف آنها احکام آنها نیز مختلف می شود:

نخست - متعلق که از هیچکدام از دو جهت بالا قابل تجزیه نیست، مانند: متعلق عقد نکاح و کفالت در دو مثال بالا، در این صورت عقد از هیچ یک از دو جهت به عقود متعدّد منحلّ نخواهد شد: نه از جهت اجزاء بدن هر یک از زوجین یا مکفول، و نه از لحاظ اجزاء کسری: نصف، ثلث و غیره.

دوم - متعلق که از هر دو جهت قابل تجزیه است، مانند: بیع چند کتاب، اجاره چند خانه و مانند آن، در این صورت عقد از هر دو جهت قابل تجزیه است: هم از لحاظ اجزاء خارجی و هم از جهت اجزاء کسری.

سوم - متعلق که تنها از یکی از دو جهت قابل تجزیه است مانند بیع یک جفت کفش، یک گوهر بسیار ریز که در صورت تجزیه خارجی بکلی از ارزش ساقط می شود، همینطور اجاره یک انسان که از لحاظ اجزاء خارجی قابل تجزیه نیست ولی از لحاظ اجزاء کسری قابل تجزیه است، بدیهی است در این صورت عقد تنها از آن جهت قابل تجزیه است که متعلق آن می تواند تجزیه شود نه از جهت دیگر.

و اما دلیل قاعدهٔ انحلال، برای این قاعده به چند وجه استدلال شده:

- ۱- اجماع. ملاحظه کتب فقهی در مسائلی از قبیل: بیع مملوک و

غیرمملوک، قابل تملک و غیرقابل تملک، ضمان چند دین، کفالت احضار چند نفر و مانند اینها در صورت وجود شرائط صحّت در قسمتی و عدم وجود شرائط در قسمت دیگر بخوبی این حقیقت را آشکار می سازد که قاعده انحلال قاعده ای است اجماعی، با این که انشاء یکی بیش نیست، اگر درست است باید در همه متعلّق درست باشد و الاً بکلی باطل باشد، با اینحال عقد را نسبت به قسمت واجد شرائط درست می دانند و نسبت به قسمت دیگر باطل^۱ و این نیست مگر برای اجماعی بودن قاعده انحلال.

لیکن استناد به اجماع در این نوع مسائل که در مسأله وجوه متعدّدی است که می تواند مستند مجممین باشد به هیچوجه قابل قبول نیست، چرا که از نظر شیعه اجماع در صورتی حجّت است که کاشف قطعی از رأی و نظر معصوم (ع) باشد، در صورتی که در مسأله وجوه متعدّدی است که قطعاً یا ولو احتمالاً همان وجوه مستند مجممین است نه صرفاً نظر معصوم، چگونه می تواند از نظر معصوم کشف کند؟!۱

۲- بناء عرف و سیره عقلاء بر صحّت عقود نسبت به آن قسمت از متعلّق که واجد شرائط لازم و فاقد موانع معتبر عقد است، و عدم صحّت آن نسبت به قسمت فاقد شرط و یا واجد مانع، به ضمیمه عدم ردع شارع از این سیره.

۳- در مورد مسائل انشائی از قبیل عقود، انشاءات متعاقدين اعم از لفظی و عملی، که از اعتبارات نفسانی آنان کشف می کند اسباب و وسائل هستند برای تحقق اموری که در عقدهای مختلف آنها انشاء کرده اند (مُنشآت)، لیکن این سببیت در صورتی است که عقدها هم از لحاظ نفس عقد و هم از لحاظ متعاقدين و عوضین واجد شرائط و فاقد موانع معتبره باشند، بنابراین چنانچه عقد نسبت به همه متعلّق خود واجد شرائط و فاقد موانع باشد بدون شک عقد مطلقاً صحیح و مؤثر می باشد، و چنانچه نسبت به همه متعلّق خود فاقد شرائط یا واجد موانع باشد بدون تردید عقد بکلی نادرست و بی تأثیر خواهد بود، اما در صورتی که

۱. رجوع شود به کتابهای: مسالک، شرح لمعه، ریاض، جواهر، مکاسب و غیرها در مورد مسائل مزبور در بیع، ضمان، کفالت و غیرها.

عقد نسبت به قسمتی از متعلق، واجد شرائط لازم است و نسبت به قسمت دیگر فاقد شرائط، نمی‌توان گفت: در همهٔ متعلق از قبیل قسم اول است یا از قبیل قسم دوم، پس یا باید گفت: نسبت به واجد شرط و فاقد مانع نادرست است و نسبت به فاقد شرط و واجد مانع درست، و یا بالعکس، صورت اول، بالصَّرْوَرِه باطل است، می‌ماند صورت دوم یعنی: صحّت عقد در واجد شرائط و فاقد موانع و فساد عقد در فاقد شرائط یا واجد موانع، و همین است مقصود از قاعدهٔ انحلال.

۴- چنانچه عقدی واقع شود که نسبت به قسمتی از متعلق عقد واجد شرائط است و نسبت به قسمت دیگر فاقد شرائط، مثلاً مبیع قسمتی مملوک است یعنی: مال خود بایع است و قسمتی غیرمملوک یعنی: مال دیگری، و یا قسمتی قابل تملک است چون گوسفند و قسمت دیگر غیرقابل تملک چون سگ ولگرد، در این صورت قصد بیع هر دو جزء با قصد بیع هر یک از دو جزء منافات ندارد بلکه اساساً قصد مجموع جز قصد اجزاء چیز دیگری نیست.

بنابراین اگر قصد بیع غیرمملوک یا غیرقابل تملک به علت عدم وجود شرط صحّت یا نفوذ، نادرست یا غیرنافذ است چرا باید نسبت به جزء مملوک و قابل تملک هم که هم عاقد آنرا قصد کرده و هم واجد شرائط صحّت و نفوذ است و فاقد موانع آن همین گونه باشد؟! بلکه بیع نسبت به آن جزء صحیح است و نافذ، و همین معنی مقتضای قاعدهٔ انحلال است.

از آنچه در ادلّهٔ انحلال ذکر شد ثمرهٔ قاعدهٔ انحلال نیز روشن شد، چنانچه عقد نسبت به قسمتی از متعلق، واجد شرائط باشد و فاقد موانع، و نسبت به قسمت دیگر فاقد برخی از شروط یا واجد بعضی از موانع، در این صورت چنانچه به اعتبار قاعدهٔ انحلال قائل باشیم عقد نسبت به جزء واجد شرائط و فاقد موانع درست است و نافذ و نسبت به جزء دیگر نادرست یا غیر نافذ، اما بنابر عدم اعتبار این قاعده عقد نسبت به هر دو جزء باطل است یا غیرنافذ، آری چنانچه شرط غیرموجود در برخی از اجزاء، شرط نفوذ باشد نه شرط صحّت،^۱

۱. مقصود از شرط صحّت، شرطی است که با فقد آن معامله بکلی باطل است، و جز با تجدید معامله با وجود شرط راهی برای صحّت معامله وجود ندارد مانند: بلوغ، عقل، قابلیت تملیک و تملک و غیره. اما شرط نفوذ، شرطی است که با فقد آن، عقد بکلی باطل نیست بلکه به علت تعلق حق کسی،

مانند بیع مملوک و غیر مملوک، در این صورت می توان گفت: چنانچه مالک جزء غیر مملوک، معامله را نسبت به مملوک خود تنفیذ کند عقد نسبت به همه اجزاء صحیح و نافذ خواهد بود.

بنابر اعتبار قاعده انحلال، تفاوت نمی کند اجزاء مبیع از لحاظ قیمت برابر باشند مانند: بیع هزار کیلو برنج از یک جنس چنانچه نیمی از آن، مملوک بایع باشد و نیمی مملوک دیگری، و مالک، بیع نیم خود را تنفیذ نکند در این صورت، بیع تنها نسبت به نیم بایع صحیح و نافذ خواهد بود و باید نصف ثمن را به مشتری مسترد دارد، یا برابر نباشند مانند: بیع یک دست کت و شلوار به یکصد و پنجاه هزار ریال که کت آن مملوک خود بایع است و شلوار، مملوک شخص دیگر و وی بیع شلوار را تنفیذ نکند، در این صورت هم، بیع نسبت به کت صحیح و نافذ است و نسبت به شلوار خیر.

در صورت برابری قیمت، تعیین مقدار استرداد از ثمن واضح است، اما در صورت نابرابری قیمت، برای تعیین مقدار استرداد از ثمن، باید هر یک از کت و شلوار را جدا جدا قیمت کرد و بعد نسبت قیمت خصوص شلوار را به قیمت مجموع کت و شلوار، از ثمن به مشتری مسترد داشت، در این صورت هم تفاوت نمی کند قیمت بازار کت و شلوار با ثمن برابر باشد یا بیشتر باشد یا کمتر، مثلاً چنانکه در مثال بالا در صورتی که قیمت کت در بازار ده هزار تومان باشد و قیمت شلوار پنج هزار تومان، نسبت قیمت شلوار (پنج هزار تومان) به مجموع قیمت کت و قیمت شلوار (یعنی: ۱۵ هزار تومان) که یک سوم است. باید از ثمن که همان ۱۵ هزار تومان است به مشتری مسترد گردد، همینطور در صورتی که قیمت کت در بازار ۷ هزار تومان باشد و قیمت شلوار سه هزار تومان باید سه دهم ($\frac{۳}{۱۰}$) از ثمن را (پانزده هزار تومان) یعنی: چهار هزار و پانصد تومان به مشتری مسترد دارد، همچنین در صورتی که قیمت کت در بازار ۲۲ هزار تومان باشد و قیمت شلوار هشت هزار تومان فروشنده باید هشت سی ام ($\frac{۸}{۳۰}$) از ثمن را یعنی:

چهار هزار تومان به مشتری برگرداند.^۱

در پایان بجا است به این مطلب اشاره شود که در رابطه با این قاعده نظر به این که عقد نسبت به قسمتی از مورد خود از اعتبار حقوقی خواهد افتاد، و آن حالت اجتماعی که مورد نظر مشتری بوده سالم نخواهد ماند وی می‌تواند عقد را حتی نسبت به آن مقدار که برای او سالم مانده فسخ کند، و چون منشأ این حق فسخ تجزیهٔ مورد عقد است از لحاظ صحّت و عدم صحّت لذا به این حق فسخ، خیار تبعض صفقه نام داده‌اند.



۱. برای توضیح بیشتر به کتاب مکاسب (متاجر) شیخ انصاری مراجعه شود (مکاسب محقق، ص ۲۵۷-۲۵۸).